

چطور شد که این طور شد!

چنین بود تا بود و این تازه نیست

گزاف زمانه باندازه نیست

فردوسی

درست است که جوامع امروزی ما نسبت به جوامع گذشته از لحاظاتی قابل مقایسه نیستند و ظاهراً با هم فرق دارند، اما واقعیت این است که چنانچه به بطن جوامع بنگریم، می بینیم در تعیین جایگاه انسانها و نقش طبقات مردم در پیشبرد تحولات اجتماعی تغییر اساسی صورت نگرفته است. به عبارت روشن تر، مسئله افزایش جمعیت و در پی آن موضوع پیچیده شدن صنعت و اقتصاد و همچنین تغییر در شیوه اداره کردن اجتماع، در اصل و ماهیت جوامع انسانی ما چنان تغییراتی بوجود نیاورده که نتوان جامعه را بر اساس روش گذشتگان به طبقات خاص و عام تقسیم بندی کرد.

در جایی که

(1) هنوز بسیاری از جوامع و طبقات مردمی با مسئله فقر روبرو هستند،
(2) هنوز منابع تولید و ثروت در انحصار یک عده ای قلیل تافته جدا بافته است،
(3) هنوز اساس نظامات اجتماعی بر محور تخصص سالاری قرار ندارد،
(4) هنوز آموزش بویژه آموزش عالی رایگان نیست و فقط تعداد بسیار محدودی از مردم می توانند بهترین بهره ها را از امکانات آموزشی بگیرند،
(5) هنوز انسانها (به ویژه زنان) به تساوی کامل حقوق انسانی خود دست نیافته اند،
من فکر می کنم که هنوز هم (تا حتی در جوامع صنعتی) انسانها به طبقات عام و خاص تقسیم بندی می شوند و کماکان آن شیوه قدیمی از تقسیم بندی جامعه (درست یا نادرست) مصداق معنایی دارد.

در هر حال اگر این شیوه طبقه بندی اجتماعی از نظر برخی ها شیوه درستی نباشد، باز هیچ کس (حتی آنها که از لحاظ حقوق اجتماعی همه انسانها را - اعم از زن و مرد بودن و قومیت و مذهب شان - یکسان و برابر می دانند) نمی تواند منکر این حقیقت شود که بالاخره بین اعضای یک جامعه از لحاظ شعور اجتماعی و میزان معرفت و درک آنها از موضوعاتی که می تواند زندگی آنها را به سوی بهتر شدن متحول کند، فرق است و چون فرق است می توان نوع فکر و باور و تاثیراتی را که هرکس در جامعه پدید می آورد جدا ساخت و آنها را مورد بررسی قرار داد. در واقع بر اساس همین فرق و جایگاه اجتماعی است که بین حکومت ها و نوع اجتماعات می توان تفاوت قائل شد و آنها را از هم تمیز داد. چراکه در هر جامعه ای انسانها به فراخور علم و معرفت عمومی شان جامعه شان را بنا می سازند و بر آن تاثیر می گذارند و به تبع آن حکومت و نظامی را بوجود می آورند که با نوع درک و شعور عمومی شان تناسب دارد. در واقع من معتقدم که آن سخن قدیمی "خلایق آنچه لایق" سخن درستی است و تا حتی در عصر ما نیز مصداق دارد.

بر این اساس من فکر می کنم که از لحاظ فرهنگی و میزان درک مسائل اجتماعی، می توان مردم یک کشور را به سه دسته مشخص تقسیم نمود. طبقه نخست که همان خواص باشند عبارتند از خردمندان و دانشمندان و دانش جویانی که دوستدار حقیقت و دانش واقعی اند. آنها کسانی اند که در گرد آوری اطلاعات تا حد وسواس دقت دارند تا از روشهای علمی و شناخته شده پیروی کنند. از اینرو اینان در انتقال معلومات بسیار محتاط اند، و مواظب اند که از روی بی اطلاعاتی مطلبی را نفهمیده و نسنجیده به دیگران منتقل نکنند. آنها اگر مطلبی می نویسند و یا در جمعی سخنی بر زبان می رانند همیشه حق (حقیقت) را در نظر دارند و همواره کوشش می کنند که به دام خطا و لغزش گرفتار نشوند. آنها موثقین و محققین راستین جامعه اند که هرچند شمارشان کم است، اما آثار و اثرشان در جامعه بسیار است. متأسفانه اغلب یافته های اینگونه از انسانها برای زمان و جامعه

ای که در آن زندگی می کنند قابل هضم و درک نیست و مردمان اغلب در مرگ و نبود ایشان با آنها و آثارشان آشنا می گردند.

از همینروست که ما ایرانیان امروزه با نام بسیاری از خردمندان ایرانی که متعلق به تاریخ گذشته ما هستند آشنایی داریم و به آنها افتخار می کنیم. کسانی مثل: بوعلی سینا، فارابی، فردوسی، ناصرخسرو، خیام، بیرونی، خوارزمی، رازی و مولوی، سعدی و حافظ و که متعلق به قرون دورتر اند. یا کسانی مثل نساء الملک فروغی، علامه قزوینی، علامه دهخدا، ملک الشعراء بهار، فروزانفر و اقبال آشتیانی، قاسم غنی، سعید نفیسی و این اواخر کسانی چون دکتر معین، دکتر زریاب خوبی، دکتر خانلری، دکتر هشترودی، دکتر حسابی و سعیدی سیرجانی.... که به هرحال متعلق به زمان های پیش از ما بوده اند و ما فقط با نام آنها و برخی آثار آنها آشنایی داریم. همینکه ما امروز نمی توانیم ده تن از خردمندان ایرانی که زنده هستند نام ببریم خود نشان از این دارد که ما ایرانیان امروز تا چه حد از اندیشه های سالم و هدایتگر به دور هستیم و بی جهت نیست که کشورمان امروزه به این وضع هلاکت بار گرفتار آمده است.

طبقه دوم اما کسانی اند که از نظر ارزش دانشی و میزان تحقیقات علمی مثل طبقه خواص نیستند و به همین خاطر در میزان درستی اطلاعات و سلامت آگاهی های ایشان موارد نادرست و نا سالم بسیار است. اینها گرچه ممکن است از ضریب هوش بسیار بالایی برخوردار باشند (حتا بیشتر از دسته اول) اما به دلیل خود محوری و شیفتگی بسیار به نوع فکر و باور خودشان، همواره مطلق انگاری کرده و با سفید و سیاه دیدن پدیده ها (یا عاشقانه و یا نفرت انگیز) در بررسی پدیده ها از اصل تحقیق و تعادل فکری خارج می شوند. اینان اگر در اظهار برخی از موارد حتا در مسیر درستی قدم بر دارند، اما به دلیل مطلق انگاری و نظر داشتن به سودی که از آن فکر برای شان دارد- به بیراهه افتاده و نهایت از کشف حقیقت دور می مانند.

به هرحال از آنجایی که مجموع افکار این نوع از مردم از موضوعات درست و نادرست تشکیل شده، انسانهای کم دان به دنبال درستی های سخنان ایشان سخنان نادرست ایشان را نیز می پذیرند و اینگونه فکر و باور خودشان را با فکر و باور ایشان همراه می سازند. درجایی که نسبت جمعیتی اینگونه از مردمان در هر جامعه ای بیشتر از نسبت جمعیتی گروه نخست است، مشخص است که مصرف کنندگان اطلاعات و معلومات این دسته از مردمان نیز (در یک دوره مشخص) طیف بیشتری از مردم را تشکیل می دهند. درواقع اگر خوب دقت کنیم می بینیم که بیشترین مشکلات اجتماعی ما از این دسته از مردم بروز می کند، چراکه آنها همواره توانسته اند در کنار چند فکر درست صدها فکر نادرست و ناصواب خود را نیز مطرح سازند و آنها را از طریق وسائل ارتباطی موجود به خورد مردم بی ملاک بدهند.

اگر بپذیریم که برای آموزش علوم و درست آموختن می باید از راه بخصوص و معتبری چون مراکز علمی و دانشگاهها وارد شویم، آنگاه می توان تصور کرد که سیل اطلاعاتی که از طریق اماکن مذهبی (مثل منبر مساجد و کلیسا ها) و رسانه های عمومی (مثل رادیو و تلویزیون و روزنامه ها و اخیرا ایمیل و اینترنت) جاری می شود چه خسارت های عظیمی به بار می آورد. این مشکل از آنجا ناشی می شود که اولاً در این میان هیچ معیار و نیرویی برای سنجیدن صحت و سقم اطلاعات داده شده قبل از انتشار آن نیست و ثانيا انسانهای کم دان که بیشترین مصرف کنندگان خوراک های فکری این گروه (یعنی گروه دوم) می باشند، خود مهمترین عامل انتقال سریع این اطلاعات غلط و درست به سطوح مختلف جامعه می باشند.

از آنجایی که اغلب مردم جامعه به روشهای علمی آگاهی ندارند، به آسانی اطلاعات غلط و درست این چنین منتشر شده را می پذیرند و با همراهی با این گروه و از طریق درخدمت قرار دادن خود نهایتا باعث بوجود آمدن خسارت های جبران ناپذیر در جامعه خود می شوند.

انسانها اگر نخواهند ناشر نادرستی ها باشند چاره ای ندارند جز آنکه یاد بگیرند هر سخنی را که می خوانند و یا می شنوند به گونه علمی ارزیابی کنند. درست است که همه دانشجوی (به معنی واقعی) نمی توانند باشند تا که بتوانند درستی و نادرستی هر سخنی را معلوم سازند، اما در این شلوغ بازار ، می توانند از وسیله نقد و زیر سوال بردن هر اطلاعاتی که منتشر می شود، استفاده کنند. مسلم است که اینکار از عهده آنهایی که مطلق انکاری می کنند و یا همه چیز را از پشت عینک متفکرین مورد علاقه شان، می بینند ساخته نیست. بنابراین کسانی که نقد را به نوعی سرکوب می کنند و به منتقدین با عبارات تحقیرآمیز حمله ور می شوند، از بدترین های گروه دومند چراکه به این وسیله جلوی روشن شدن حقیقت را می گیرند.

در این بررسی اگر من نیز نخواهم که به دام مطلق انکاری گرفتار شوم باید در کنار شناسایی بدترین های گروه دومی ها، توضیح دهم که در میان گروه دوم، کسانی را نیز می توان یافت که گرچه اندازه و وثاقت اطلاعات شان به اندازه و وثاقت گروه اول نیست و می توان در بین مطالب ایشان نادرستی هایی نیز پیدا نمود، اما به دلیل کوشش مستمر آنها در پیگیری از دانش و استقبال از نقد می باید برای کار آنها ارزش قائل شد و حساب آنان را از حساب آن بدترین ها جدا ساخت.

اما گروه سوم، کسانی اند که فکر شان و باورشان بر هیچ ضابطه و معیار علمی بنا نشده و بهمین خاطر مجموع اطلاعات آنها باطل و ناصواب است. آنها جزو "توده عوام" و "مردم عادی" و بی فکر به حساب می آیند که اگر نسبت جمعیت آنها در یک جامعه ای بیشتر از حد معمول و حد مشخص رسید، آنگاه باید به حال و روزگار آن جامعه گریست. چراکه چنین جامعه ای به طور قطع و یقین مشمول وضعی می شود که خواجه شیراز می گوید:

همای گوی مفکن سایه شرف هرگز

بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد

اما اگر میزان انسان های فرهیخته و دانشمند (طوطی) در یک جامعه به گونه باشد که در آن عوام الناس (زغن) فرصت بازار گرمی نداشته باشند آنگاه باز می توان امیدوار بود که اساس و شیرازه آن جامعه از هم پاشیده نخواهد شد و آن جامعه می تواند به حیات سالم خود ادامه دهد. اما وای از آن روز که در یک جامعه سفلگان به مقامات عالی برسند و درجایی قرار بگیرند که بتوانند اراده شان را بر کل جامعه تحمیل نمایند. بد بودن ایشان نه فقط در جهل شان است، بلکه به دلیل همین جهل هیچگاه از طرح و ارائه افکار ناصواب خود هراسی به دل راه نمی دهند. از اینروست که از ایشان باید ترسید چرا که آنها با دراختیار داشتن امکانات و قدرت می توانند جهل شان را به طبقات مختلف جامعه تسری بدهند و مشکلات جامعه را به بن بست بکشانند.

با این حال مشکل جامعه امروز ما فقط به توده عوام مذهبی منحصر نمی شود. به غیر از مذهبیون عوام الناس، ما امروز با توده بسیار نادانی از متخصصین تحصیلکرده نیز روبرو هستیم که جز تخصص شان قادر نیستند اولویت مسائل اجتماعی شان را درک کنند. ایشان کسانی اند که غالباً یا درگیر مسائل اجتماعی و سیاست نمی شوند و یا اگر می شوند بر حسب منافع طبقاتی خود با مسائل برخورد می کنند. از اینروست که مسائل انسانی و اجتماعی عصر ما با وجود جمعیت گسترده ای از این نوع انسانها هیچگاه حل نمی شود بلکه هر چه جلو تر می رویم وخیم تر می شود تا جوری که این وضع به خسارت کامل یعنی جنگ و ویرانی منتهی گردد.

به هر حال اگر بتوان ثابت کرد که این طبقه بندی افراد از لحاظ علمی کماکان طبقه بندی درستی است و مجموع افراد هر جامعه ای بر حسب این طبقه بندی شکل می گیرند شاید بتوان بر حسب برخی ضوابط علمی و جامعه شناختی، مشخص کرد که بر اساس چه میزانی و نسبتی از جمعیت انسانهای گروه اول و گروه دوم و گروه

سوم، یک جامعه می تواند بطور نسبی به سلامت اجتماعی برسد و یا در حالت دوم (با وجود بیماری) به حیات نیم بند خود ادامه بدهد و یا در بدترین حالت (یعنی حالت سوم) از هم پاشیده گردد.

اینکه کار جامعه ما امروز به بن بست کشیده شده ، همه از آنروست که جامعه انسانی ما در این 50 ، 60 سال اخیر (پس از پایان دوره ی تاثیر گذاری کسانی چون فروغی ها) از فکر و باور کسانی تاثیر گرفت که نه خردمند بودند و نه اینکه از سلامت نفس برخوردار بودند. جامعه ما جامعه سرگردانی بود که بر عکس ادعای پادشاه خودمحورش فاقد رهبری داهیاته بود. به همین خاطر اختیار رهبری واقعی آن جامعه در دست کسانی قرار داشت که یا عوام فریب بودند و یا از خودبیگانه بودند و یا کسانی که پایه بیشتر معلومات شان نادرست بود.

اگر از من بپرسید چرا در ایران انقلاب شد و چگونه شد که چنین خرابی های عظیمی در جامعه ما پدید آمد، پاسخ من- جدا از همه آن دلایلی که جامع شناسان و اقتصاددانان مطرح می کنند- این است که جامعه ما را، کسانی (چه در حوزه حکومت و چه در حوزه خارج از حکومت) رهبری می کردند که خود رهبری نشده بودند. کسانی که بر مسائل انسانی و اجتماعی خود احاطه نداشتند.

این بود که در آن دوران جامعه ما بر محور سالمی قرار نداشت و بیشترین کسانی که می توانستند بر آن اثر بگذارند کسانی بودند که خردمند و دلسوز (از نوع گروه نخست) نبودند بلکه از نوع کسانی بودند (گروه دوم) که نادرستی های افکار شان بیشتر از درستی های آن بود. بر این اساس در آن دوران اگرچه به موضوع سوادآموزی پرداختند و کوشش کردند تا با برنامه هایی چون سپاه دانش و یا کلاسهای ویژه (اکابر) مردمان را باسوادتر کنند، اما آنها را ناخودآگاه در مسیر بهره برداری کسانی قرار دادند که در حوزه علوم انسانی خردمند نبودند.

این شد که اکثریت عوام ایران به رهبری طبقه تحصیلکرده اما نه خردمند، به دام کسانی افتادند که بیشترین قدرت را در بین طبقه عوام داشتند. جالب اینجا است که امروز بعد از همه این مصایب که همین گروه دومی ها بر پیکر ایران وارد آورده اند باز برای آنکه حاضر نیستند به نادرستی مواضع خود اذعان بیاورند و یا کوچکترین نقدی بر آن بپذیرند، انگشت ملامت را به فرای از خود نشانه می کنند و مسئولیت خرابی جامعه را در کمال تکبر و خودخواهی بر عهده دیگری و یا دین و مذهبی می اندازند که مورد احترام اکثریت مردم است.

بر این اساس من همه مسئولیت خرابی ها را به عهده نادان و جاهلان جامعه نمی اندازم. چرا که همانگونه که بر کوران و کران حرجی نیست، بر نادانان جامعه نیز هیچ مسئولیتی وارد نیست. زیرا آنها از قشر محرومین جامعه اند و چون هیچ نمی دانند، نمی توانند که بدانند مسئولیتی دارند. آنها که می دانند و ادعای دانایی دارند، چه بخواهند و چه نخواهند همه مسئولیت ها به عهده ایشان است.

بر این اساس باید بدانیم که انتشار مطالب درست و غلط و تاثیرات مخرب آن در بین جامعه در مورد مذهب هم صدق می کند. اما از آنجایی که گروه های به اصلاح روشنفکر و دانا (گروه دومی، چه چپ و چه راست) به مذهب به چشم یک کالای با ارزشی که آنها را به رسیدن به هدفهایشان برساند، نگاه کردند هرگز آن را نقد نکردند، یا اگر کردند برای استفاده ابزاری آن در جهت رسیدن به مواضع قابل نقدشان بود، و یا به صورت غیرمنطقی در مقابل آنهایی که طرفدار نقد مذهب بودند ایستادگی کردند. این باعث شد که مذهب به صورت همان بسته دست نخورده ای که حاوی اطلاعات درست و نادرست است یکباره در جلوی روی شان منفجر شود و موج انفجار آن به آنها نیز صدماتی وارد کند. این گونه است که اکنون همه مسئولیتها و خطاها به گردن این مذهب "1400ساله" افتاده است. این کسان باز یک بار دیگر می خواهند دلیل نقص کار خودشان را با فرافکنی به مذهب منتقل

بکنند و نتیجتاً وسائل یک شورش هرج و مرج برانگیز دیگری را فراهم آورند که تنها میوه شومش اضمحلال استقلال ایران است.

به هرحال از آنجایی که وقایعی که بر ما گذشته با مذهب ارتباط دارد و اکثریت مردم کشور ما را ظاهراً مذهبی‌ها تشکیل می‌دهند به نظر می‌رسد که مشکل اصلی ما در نوع مذهب ما و شیوه برداشت مردم باشد، نه در اصل مذهب. اگر ما به موضوع مذهب عمیقاً توجه کنیم تضادهای فاحشی بین آن و آنچه که در جامعه از مذهب رایج است می‌بینیم. به علاوه در ماجرای انقلاب ایران موتورهای پیش برنده، اغلب از نظریات کسانانی نیرو می‌گرفت که به معنای واقعی مذهبی نبودند.

مشخص است که حکومتی که قدرتش متجلی از رای عوام بی‌سواد و طبقه کم‌سواد باشد با علم و دانشمند به معنای واقعی سرسازگاری ندارد و در این مسیر هر انسان خردمند و دلسوزی را که بخواهد بیرون از دایره تفکرات آنها نظری بدهد، نابود خواهد کرد. معلوم است که با این حکومت وضع جامعه ما بیش از پیش خراب شده بطوریکه در زمان دولت یازدهم گو و خرافه پرست احمدی نژاد نزدیک به لبه پرتگاه از هم گسیختگی است. در این شرایط اما باز همتهایی که دیروز مردم را گمراه کردند، امروز نیز به موضوعاتی می‌پردازند که نه تنها نهایتاً هدایتگر نیست و مشکلات جامعه را حل نمی‌کند بلکه بر مشکلات آن نیز می‌افزاید. در این مسیر مسئولیت کسانانی که این قافله از هم گسیخته را رهبری می‌کنند و با مقاله نویسی‌های حساب نشده و با حمله به مذهب و دین مردم این توهم را بوجود می‌آورند که هرچه خرابی است از مذهب است، از همه بیشتر است و من می‌توانم ثابت کنم که جرم اینگونه از مردمان از آن مردمی که هیچ نمی‌دانند و جزو عوام محسوب می‌شوند به مراتب بیشتر است.

مشکل عوام شاید فقط خرافه پرستی باشد، اما خطر آن اندیشمندی که برای به کرسی نشاندن فکر ناصواب خود حتی از به مخاطره انداختن وحدت ملی نیز نمی‌گذرد، مسلم است که بیشتر است. همه رفتاری‌های ما مردم نیز از جانب همین کسانانی بروز کرده و می‌کند که با هر سخن درستشان دهها و صدها سخن مسموم به خورد مردم بی‌ملاک می‌دهند. امروز در نبود روزنامه‌ها و نشریات سالم و ممانعتی که "جمهوری اسلامی" در راه نشر آزاد اطلاعات بعمل آورده، دهها تلویزیون ناسالم 24 ساعته و دهها ایستگاه رادیویی نادرست و صدها سایت و وبلاگ ناسالم و مخرب پدید آمده که از مجموع آنها شاید 5 رسانه نتوان یافت که بواقع به موضوعات اساسی بپردازند و بتوانند برای نسل گمکرده راه ما راهنمای خوبی باشند.

امروز که قدرت به دست "عوام مداران" افتاده، دیگر اهمیت ندارد که کسانانی برای ما توضیح بدهند که دیکتاتوری عوامانه بر چه اساسی عمل می‌کند و یا بر آن چه نتایج مترتب است، امروز شاید مهم این است که به درستی بدانیم که چه عواملی دست به دست هم دادند تا به چنین وضعی گرفتار آمدیم. اگر این موضوع به درستی بررسی شود، آنگاه شاید بتوانیم دست خودمان را نیز در این خرابی‌ها ببینیم تا با بازگو کردن آن، حداقل این تجربه را برای نسلهای بعدی باقی بگذاریم تا چنانکه آنها هم در شرایط مشابه قرار گرفتند حداقل بعنوان سابقه و حافظه تاریخی نمونه‌ای در دست داشته باشند تا که بتوانند از شکل‌گیری حکومت "عوام مدار" جلوگیری کنند. نه اینکه باز با نوشتن مطالب درست و نادرست و توهین به مذهب مردم و همچنین توهین به دانشمندان و دانشجویان راستین مان بر هزار خطاهای فاحش خود پرده بکشیم و قادر نباشیم غیر خودمان را ببینیم.

مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ

کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

